

غریبانه

امیر خسرو: واد روحانی

سرشناسه : روحانی، جواد، ۱۳۶۰ -
 عنوان و نام پدیدآور : غریبانه/نویسنده جواد روحانی : [به سفارش] کنگره
 ۳۰۰۰ شهید استان خراسان شمالی.
 مشخصات نشر : بجنورد: نشر مدافعان، ۱۳۹۷.
 مشخصات ظاهری : ۴۸ ص.: مصور.
 شابک : ۷-۵۸-۸۶۰۴-۶۰۰-۹۷۸
 وضعیت فهرست نویسی : فیبا
 موضوع : نمایشنامه فارسی -- قرن ۱۴
 موضوع : Persian drama -- 20th century
 موضوع : جنگ ایران و عراق، ۱۳۵۹-۱۳۶۷ -- شهیدان
 موضوع : Martyrs -- Iran-Iraq War, 1980-1988
 ناسه افزوده : کنگره سه هزار شهید استان خراسان شمالی
 رده بندی کنگره : ۱۳۹۶ غ/۱۶ / PIR۳۳۵
 رده بندی دیویی : ۸۵۲/۶۲
 شماره کتابشناسی ملی : ۴۶۲۲۶۰۹

غریبانه

نویسنده: جواد روحانی

محل آرا: سعید رضازاده

ناشر: انتشارات مدافعان

شابک: ۷-۵۸-۸۶۰۴-۶۰۰-۹۷۸

قطع: پارسی

نوبت چاپ: اول

تاریخ چاپ: ۱۳۹۷

تیراژ: ۱۰۰۰

قیمت: ۸۰۰۰ تومان

بجنورد - میدان دفاع مقدس - خیابان دانشگاه - دهکده مقاومت بسیج

ساختمان کنگره ۳۰۰۰ شهید استان خراسان شمالی

تلفن: ۰۹۱۵۳۸۷۱۱۵۸



نشر مدافعان
۱۳۹۲

مقدمه:

به نام خدای لایزال و سرخ در طایل دوران نویسنده‌گی ام
پرداختن به ایثار و شهادت از دغدغه‌های اصلی من بوده
است. زمان در گذر بود و من به دنبال فرصت و بهانه. پس
از انتقال به محل کار جدید و آگاهی دوستان و همکاران
از انتشار آخرین کتابم با پیشنهاد نوشتن زندگی‌نامه شهید
حاجیان روبرو شدم.

فرصت مناسب برای پرداختن به دغدغه‌هایم و سنجش
و حساس بودن به تصویر درآوردن زندگی‌نامه شهدا با هم در
تقابل شدند تا با مدد از شهید حاجیان دست به قلم شدم و
کتاب غریبانه به سبک نمایشنامه حاصل آن شد.
امید است که حق مطلب در این حوزه را ادا کرده باشم.

در تاریکی صحنه صدای امواج آب به گوش می‌رسد، صدای گریه و زمزمه‌هایی از دور دست به آن اضافه می‌گردد که کم کم نزدیک می‌شود. شخصی با نور چراغ قوه وارد صحنه می‌شود که برای مخاطب سوال است که آن کیست؟ در حال زمزمه و گریه است، دیگران و صداهایی از پشت او را صدا می‌زنند که وقت تمومه باید بریم، او باور نمی‌کند که نیست، چون به دنبال چیزی می‌گردد. صدای دیگری می‌گوید راحتش بگذار، صداها کم کم دور می‌شوند. سکوت همه جا را فرا می‌گیرد چراغ قوه هم خاموش می‌شود و ما فقط صدای آب را می‌شنویم. گویی جمعیت از آن نقطه رفته‌اند و آنجا را خالی گذاشته‌اند ناگهان در تاریکی صدایی می‌آید.

صدای: یک، دو، سه، چهار، پنج، شش، هفت، هشتاد و هشت، نود و نه، نود.

بعد از لحظه‌ای سکوت، نور می‌آید، ابتدا روی دو استکان که پر از چای است و با نور روی آن تاکید می‌شود و بعد نور بقیه صحنه می‌آید. احمد روی صندلی مسافرتی کوچک نشسته است و یک سبد مسافرتی بصورت برعکس که روی آن دو استکان، قرار دارد در جلوی او دیده می‌شود. در مقابل احمد یک صندلی مسافرتی کوچک دیگر قرار داشته که کسی روی آن نشسته است این مکان فعلاً مشخص نیست کجاست و در ادامه راه، همه می‌فهمند، آنچه مهم است این است که از قرار این دو نفر نیم ساعت گذشت. چیزی نیامده است! شاید هم تأخیر بیشتر باشد چون استکان‌های چای پر دیگر بخاری ندارند و احمد به انتظار او هر دو آرنج دستش را ستون پاها کرده و پنجه‌هایش را مقابل صورت، نزدیک لب‌ها گرفته است و

چشم از نقطه مقابل بر نمی دارد، ناگهان بلند می شود و آنجا را قدم می کند.

احمد: یک، دو، سه، چهار، پنج، شش، هفت
هشتاد و هشت هشتاد و نه نود.

احمد که از عمق صحنه به جلوی صحنه نزدیک شده است، لحظه ای خسته می ایستد نور جاهای دیگر کم شده و نور آبی در محل ایستادن احمد زیاد می شود که تداعی کننده رودخانه است. شاید مگر ریوم به نشانه رودخانه در آن گوشه قرار دارد که البته بستگی به رنگ رگه گرمان دارد. احمد دست و صورت خود را در آب می شوید. کم به متوجه می شویم آنجا خشکی ای است که از دل آب سر در آورده است.

احمد: یک، دو، سه، چهار، پنج، شش، هفت
هشتاد و هشت هشتاد و نه نود بخدا بسه دیگه
تا کی؟ نود یا صد چه فرقی می کنه، نزدیک به همنده مثل همین کربلا، یک دو سه چند روز بعد چهار می دیم که همه چیز ادامه داره عددش چه فرقی می کنه پسند بار بشمرم؟ لااقل خودت بیابا کمک هم بشمریم، چرا نمی ی؟
به جای اولیه خود رسیده ولی این بار روی زمین می نشیند، بر به نقطه ای زل می زند لحظه ای در سکوت می گذرد و باز ناگهان بلند می شود و قدم می کند، محمد ولی که در تاریکی قبلی صحنه بدور از چشم مخاطب داخل آکواریوم رفته بود با صدای نفس نفس بیرون می آید و همزمان نور آنجا زیاد می شود، احمد او را نمی بیند. تازه از

آب زده بیرون با لباس غواصی، آرام و متین روی صندلی مسافرتی می‌نشینند و نظاره گر شمارش‌های قدم‌های احمد می‌شود. آفتاب سوزان است و گاهی دست‌های خود را سایه بان چشمانش می‌کند. احمد: یک دو سه چهار پنج شش هفت ... هشتاد و هشت هشتاد و نه نود.

احمد می‌ایستد در حالی که خسته است.

احمد: دیگه از اعداد ریاضی هم بدم میاد، تاکی؟ بسه

زمان محمدولی دستی به موهای خود می‌کشد، آب به روی احمد می‌پاشد. احمد به آسمان نگاه می‌کند، یک نگاه معنا دار، اما از باران خیری نیست آن هم در آن آفتاب، دوبار تکرار می‌شود و آب روی احمد ریخته و ریزش آب تعجب زیاد او می‌شود

محمدولی: حتماً خسته‌ای.

احمد متوجه او می‌شود و جا می‌خورد سعی در پنهان نمودن ترس خود دارد و عصبانیت خود را کمتر می‌کند و خونسرد جلوی محمدولی روی صندلی مسافرتی خود می‌نشیند و لحظه‌ای در سکوت می‌گذرد نورها می‌رود و می‌آید به همان دوازده و هر بار که نور صحنه می‌رود نور موضعی روی استکان می‌آید و توجه مخاطب را به این نکته جلب می‌کند که یکی از استکان‌ها که مال احمد است خالی شده اما استکان محمدولی پر است دوباره نور می‌رود و فقط صدای آب را می‌شنویم و این بار نور موضعی آکواریوم روشن می‌شود در حالی که احمد و محمدولی خود را به آنجا رسانده‌اند.